

آنگاه کلام خداوند بار دوم بر یونس نازل شده، گفت: «2: برخیز و به نینوا، آن شهر بزرگ برو و پیامی را که به تو می‌گویم، بدان ندا کن 3». یونس برخاست و مطابق کلام خداوند به نینوا رفت. نینوا شهری بسیار بزرگ بود که دیدار از آن سه روز به طول می‌انجام. 4 یونس به شهر داخل شد و به ندا کردن آغاز کرده، گفت: «پس از چهل روز نینوا به‌تمامی واکوین خواهد شد.» اما هنوز بیش از یک روز نگذشته بود که 5 مردمان نینوا به خدا ایمان آورده، به روزه عمومی ندا کردند و از خرد و بزرگ، پلاس پوشیدند. 6 چون خبر این وقایع به پادشاه نینوا رسید، از تخت خود برخاست و ردای شاهانه بر کف، پلاس در بر کرد و بر خاکستر نشست. 7 آنگاه در سراسر نینوا ندا در داده، گفت: «به فرمان پادشاه و بزرگان، هیچ انسان یا حیوان، گله یا رمه، نباید چیزی بخورد یا بچرند یا بیاشامند. 8 انسان و حیوان باید پلاس بپوشند و به درگاه خدا فریاد بلند سر دهند و هر یک از راه‌های بد و از خشونت دستان خویش بازگشت کنند. 9 کسی چه داند؟ شاید خدا منصرف شده، به رحم آید و خشم تند خویش بازدارد، تا هلاک نشویم.» 10 چون خدا عمل آنان را دید و اینکه چگونه از راه‌های بد خویش بازگشتند، منصرف شده، بلایی را که بدان تهدیدشان کرده بود بر سرشان نیاورد.



جسد یک نهنگ به ساحل رسید. در شکم 115 لیوان پلاستیکی، 25 کیسه پلاستیکی، 1 کیسه نایلونی و 2 دمپایی وجود داشت. به دمپایی‌ها نگاه کردم، و این سوال به ذهنم رسید که چه کسی زمانی صاحب آنها بوده است. آیا این یک انسان بوده که توسط نهنگ بلعیده شده؟ آیا نهنگ او را مانند یونس روی شن به بیرون تف کرده بود؟ و این شخص امروز چه اثری از خود بر جای می‌گذارد؟ یونس نبی نیز ردپایی در شن به جای گذاشت. رد پای او در شن‌ها مستقیماً به نینوا منتهی شد. در آنجا پس از تردیدهای بسیار و انحرافات فراوان سرانجام پیام خدا را به مردم نینوا ابلاغ کرد. اما از روایت کتاب مقدس قبلاً مشخص است که یونس در واقع یک پیامبر بسیار بی‌ربط بوده و مانده است. زیرا تمام پیام او این بود: "هنوز چهل روز باقی مانده است و نینوا نابود خواهد شد." همین! تمام اعلامیه یونس یک جمله بود! تمام میراث او به عنوان پیامبر و ردپایی که در مقام پیامبری به جای گذاشت یک جمله بود! تصور کنید کشیش شما در روز یکشنبه چنین جمله‌ای را موعظه کند و سپس با آمین به پایان برساند! تمام. خدا حافظ! و حتی این جمله آنقدر بی‌رحمانه و با اکراره گفته می‌شود که تقریباً می‌توان احساس کرد که پیامبر مطلقاً علاقه‌ای به آن نداشته است. او در واقع مخالف آن بود. زیرا او یک چیز را به خوبی می‌دانست - اگر اهل نینوا توبه می‌کردند، خداوند لطف می‌کرد. این چیزی است که او می‌خواست به هر قیمتی از آن جلوگیری کند. ردپایی که از یونس به جا مانده مسلماً ردپای شکوهمندی نبود. و مسلماً او الگوی خوبی برای میثران انجیل نیست. و با این حال خدا از او استفاده کرد. این چیزی است که شگفت‌انگیز است. حتی پس از گذراندن زمان زیادی در شکم نهنگ، خداوند به یونس فرصتی دوباره داد. و حتی بیشتر: هنگامی که یونس برای بار دوم به راه افتاد و آیه خود را برای اهل نینوا خواند، خداوند به این کلمات توفیق بی‌ظنیر و عظیمی عطا کرد. این کلمات آرامش بخش است!

آنها برای ما که در کلیسا هستیم و کار می‌کنیم، سخنان آرامش بخش هستند. بلکه ما هم رد پای به جا می‌گذاریم. حتی کارهایی که انجام می‌دهیم همیشه با شکوه و موفق نیستند. اغلب ما شکست می‌خوریم. اغلب ما صدای خدا را تشخیص نمی‌دهیم. اغلب ما نمی‌دانیم چگونه با هموعان خود رفتار کنیم و همچنین نمی‌دانیم چگونه کلام خدا را به آنها اعلام کنیم. مهمتر از همه، ما همدلی کمی با هموعان خود داریم. گاهی اوقات همدلی کمی با خودمان نیز داریم و به همین دلیل است که همه ما شرایط یونس را درک می‌کنیم. گاهی خود را در اعماق دریا و در تاریکی می‌یابیم که باید ناامید باشیم. کار ما آنطور که باید پیش نمی‌رود. و ما آن را می‌دانیم! و با این حال خدا از ما استفاده می‌کند. او در مواقعی که آگاه نیستیم از ما استفاده می‌کند... گاهی حتی زمانی که نمی‌خواهیم طبق اراده خدا رفتار کنیم او هنوز در کنار ماست و از ما استفاده می‌کند. قدم‌های یونس از دهان نهنگ به اهل نینوا منتهی می‌شد. گام‌های ما به کجا منتهی می‌شوند؟ گاهی تشخیص می‌دهیم که صدای خدا را شنیده‌ایم و راه دیگری را ترجیح می‌دهیم. اما آیا شرایطی وجود داشته که ما صدای خدا را تشخیص داده باشیم اما به سادگی آنچه را که خدا از ما انتظار داشته نخواستیم باشیم و با این حال خدا از طریق ما کاری از پیش برده باشد؟ این اتفاق می‌افتد زیرا خدا اینطور می‌خواهد! در داستان امروز ما نوعی از نحوه عملکرد کلام خدا را می‌بینیم. اهل نینوا قوم خدا نبودند. آنها کتاب مقدس را نمی‌شناختند. آنها هیچ تصویری از خدا نداشتند. اما چون این جمله را از یونس شنیدند، توبه کردند. همه آنها این کار را انجام دادند. از پادشاه نینوا تا آخرین جوجه در خیابان. بلکه، حتی حیوانات هم شرکت کردند. وقتی روح خدا در کار است اینگونه است! داستان یونس تصادفی نیست. در وسط عهد عتیق، خدا در اینجا به ما نشان می‌دهد که چگونه با ما انسان‌ها رفتار می‌کند. او به یونس نشان می‌دهد که نمی‌خواهد فقط به قوم اسرائیل، بلکه به همه مردم کمک کند. او به اهل نینوا نشان می‌دهد که او خالق جهان و منشأ همه زندگی است، به طوری که آنها از راه‌های شیطان‌ی خود توبه کنند. و او به همه ما نشان می‌دهد که از طریق افراد ضعیفی مانند یونس و من و شما کار

می کند. رد پای یونس از دهان نهنگ به نینوا رفت و در نهایت به زیر شاخه ای خشک ختم شد که او در آنجا به روشنی با لطف خدا سر مخالفت داشت. یونس ترجیح می داد که خدا عادل باشد. او حتی ترجیح می داد که خودش در اعماق دریا به خاطر گناهش بمیرد. همه اینها احساس عدالت طلبی او را ارضاء می کرد. ولی خدا اینطوری نیست. در نهایت خداوند مهربان ماند. خداوند حتی زمانی که اصلاً معنی آن را درک نمی کنیم مهربان می ماند. و بدین ترتیب راه خدا تا امروز ادامه یافته است. رد صندل های ۱۲ شاگرد از اورشلیم خارج شد. به تمام دنیا رفت. داخل آن ۱۲ صندل پای انسان هایی بود، آنها هم مانند من و تو پا داشتند. بالاتر از همه، ضعف های انسانی داشتند. شاگردان مدام گم می شدند. همیشه تصمیمات اشتباه می گرفته اند و با این حال خدا کلیسا را ایجاد کرد. ردپای کار خدا از ابتدای تاریخ اینطور بوده و این ردپای خدا هنوز هم قابل تشخیص است! حتی امروز نیز ما در برابر انبوهی از خطاهای انسانی در کلیسا ایستاده ایم. گاهی شوکه می شویم. گاهی اوقات ما از اتفاقاتی که در کلیسا می افتد واقعاً عصبانی می شویم. اما بیشتر اوقات ما عمیقاً ناامید هستیم و حتی در مورد چیزهایی که قبلاً اتفاق افتاده بود و هنوز هم در حال وقوع هستند افسرده می شویم. از خود می پرسیم ایمان کجا رفته است؟ همه آنچه در میان ما انسان ها می بینیم چیز جدیدی نیست. در کنار زباله های پلاستیکی که از دل نهنگ در جزیره بیرون آورده شدند، اشتباهات انسانی ماست. اگر به خاطر آن قضاوت می شدیم محکوم بودیم. و اگر می خواستیم خودمان را با ردپاهایی که از خود به جا می گذاریم قضاوت کنیم، مرده بودیم.

یونس پیامبر بود. او همچنین پیامبر ماند، زیرا با وجود اشتباهات بسیار، یک چیز را به وضوح تشخیص می داد. و آن این است که خداوند بخشنده است. یونس این را در شکم ماهی می دانست و همچنین هنگام موعظه برای اهل نینوا این را می دانست. یونس همچنین می دانست که ما انسان ها بدون این لطف خدا نمی توانیم زنده بمانیم. هنگامی که یونس در شکم ماهی بود مرده بود زیرا از رحمت خدا جدا شده بود. او مرده بود با وجودی که بدنش زنده ماند. ما انسانها مرده ایم و داریم می میریم. ما از پیری، سرطان یا سکت قلبی نمی میریم، بلکه به این دلیل که از خدا جدا هستیم. و ما به این دلیل زنده می مانیم که خدا از ما جدا نمی شود. و به همین دلیل به یونس اجازه داده شد زندگی کند. به او اجازه داده شد صندل های خود را از شن ها کنده و راه خود را باز کند. شاید همه این کارها را ناآگاهانه انجام داده باشد. برای یونس قابل درک نبود چرا خدا مهربان است. معجزه ای که خدا از طریق نهنگ انجام داد فقط یک نمایش فرعی بود. معجزه واقعی این بود که خداوند مهربان بود. و یونس مطمئناً نمی توانست آن را باور کند. او همچنین نمی دانست که دیگری پس از او خواهد آمد، کسی که از مدت ها پیش از او هم وجود داشته. عیسی! که دقیقاً در همین مسیر مرگ و زندگی قدم برداشت. زیرا عیسی نیز سه روز در شکم مرگ بود و از مرگ بازگشت. با انجام این کار، او سرانجام چنین مهر و موم کرد که ما می توانیم از او زندگی کنیم و از لطف او استفاده کنیم.

ما دیگر تنها زندگی نمی کنیم، بلکه از طریق او زندگی می کنیم. زندگی ما در او پنهان است. و این درست است، حتی اگر نتوان چیز خوبی در ما دید! آمین.